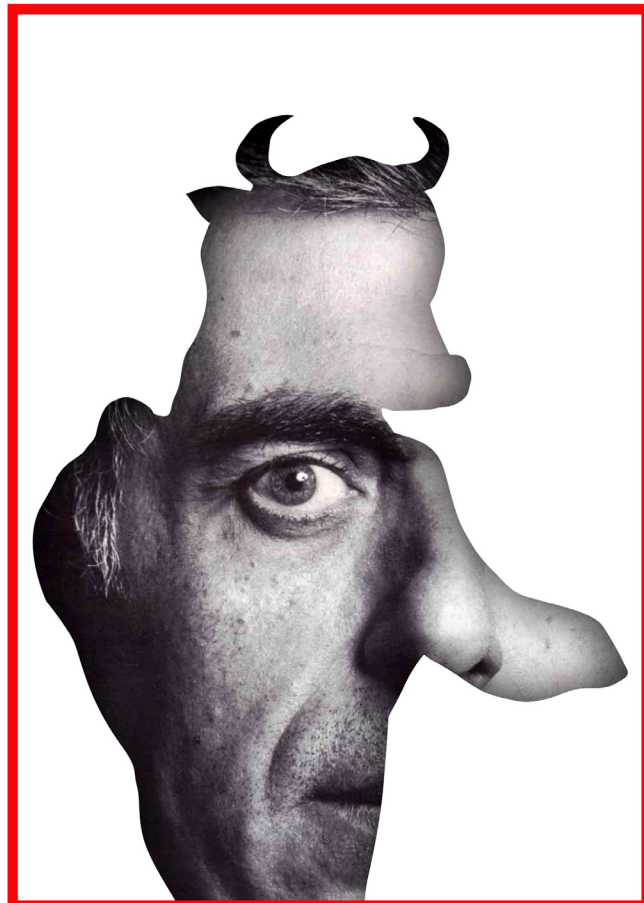




منا و تصویر | فروردین ۹۳

واکنشی کلاس به آثار بهمن

www.feh-and-image.com

« بهمن
محاسب »

BAHMAN MOHASSESS
پروفایل | PROFILE

{ نامه‌های بهمن محصص به سهراب سپهری }



جناب سپهری،



... شنیدم که تو هم در رفتی ... خیلی خوشحال شدم و صادقانه آرزو دارم که برنگردی. طوری پیش نیاید که مجبور به بازگشت شوی. امیدوارم که خوش و خرم باشی. همین‌طور جناب عصار که یک روز جمعه به اتفاقش و کاظمی به فیلم «جادوگر شهر زمرد» که در سینمای تاج نمایش می‌دادند رفتیم و تنها خاطره‌ای است که از ایشان دارم.

... چه بنویسم؟ مسائل زیادند ولی فکر می‌کردم از کجا شروع کنم، برای تو که از آن خراب‌شده در رفتی چه چیزی خوشایندی زیادتری خواهد داشت؟

امروز سفارت ما را خواست و وقتی به آن‌جا رفتم دیدم اولین موضوع برای نامه‌ی تو پیدا شده. خبر مهم این‌که Biennale تهران تشکیل می‌گردد. من که از این خبر شاخ درآوردم. نمی‌دانم حالت تو از شنیدن آن چه خواهد بود و حتماً برای تو نیز «آیین‌نامه» (!) خواهند فرستاد. مسخره است. کشوری که حتا یک طبقه‌ی بورژوازی روشنفکر ندارد Biennale تشکیل می‌دهد. کشوری که با طبقه‌ی هنرمندش مانند طبقه‌ی «نچس‌ها» که در هندوستان وجود داشته رفتار می‌کنند حالا می‌خواهد: «... راه توسعه و پیشرفت هنر ملی (!) نقاشی، مجسمه‌سازی و طراحی را هموارتر...» کند. به هر حال، سهراب خان، بدان و آگاه باش که برای «نچس‌ها» فکر کرده‌اند. برای آن‌ها «به‌سعی هنرهای زیبای کشور، هر دو سال یک بار مقارن تشکیل Biennale جهانی (ونیز) یک نمایشگاه ملی در تهران تشکیل می‌دهند.» و «ماده‌ی ۴ - Biennale تهران به نقاشان، مجسمه‌سازان و طراحان مدرنیست اختصاص دارد.»

توجه فرمودید جناب سپهری که دنیا روی آبادانی دارد. چون مطمئن‌ام که «آیین‌نامه» به تو و سایر جنابان آقایان خواهد رسید، به این جهت لازم نمی‌بینم که تزئین روی جلد «آیین‌نامه» را که محصولی از محصولات «گالری استتیک» است بریده و برایت بفرستم، فقط باید عرض کنم که دست‌کمی از طرح «ماه‌پیشونی» تو که در روی جلد «تأثر» زیارت شد، ندارد. گمان می‌کنم که خودت از آن کاری که کردی راضی نباشی.

به هر حال، نمایشگاهی که با آن طرح روی جلد شروع شود خدا می‌داند چه‌گونه ختم خواهد شد و احتیاج به خدا ندارد؛ چون بنده و جنابعالی خوب واردیم.

کسانی از هنر مدرن دم می‌زنند که تاکنون نه از «مدرن» و نه از قدیم چیزی نفهمیده و انتظار نمی‌رود که بفهمند. گمان می‌کنم که برای ما «نچس‌ها» همین طرف‌ها بهتر باشد.

راستی به دروس چه می‌فکرستی؟ زودتر می‌خواهد داشت.
 امروز سفارت ما را خواست و وقتی به آن‌جا رفتم دیدم اولین موضوع برای نامه‌ی تو پیدا شده. خبر مهم این‌که Biennale تهران تشکیل می‌گردد. من که از این خبر شاخ درآوردم. نمی‌دانم حالت تو از شنیدن آن چه خواهد بود و حتماً برای تو نیز «آیین‌نامه» (!) خواهند فرستاد. مسخره است. کشوری که حتا یک طبقه‌ی بورژوازی روشنفکر ندارد Biennale تشکیل می‌دهد. کشوری که با طبقه‌ی هنرمندش مانند طبقه‌ی «نچس‌ها» که در هندوستان وجود داشته رفتار می‌کنند حالا می‌خواهد: «... راه توسعه و پیشرفت هنر ملی (!) نقاشی، مجسمه‌سازی و طراحی را هموارتر...» کند. به هر حال، سهراب خان، بدان و آگاه باش که برای «نچس‌ها» فکر کرده‌اند. برای آن‌ها «به‌سعی هنرهای زیبای کشور، هر دو سال یک بار مقارن تشکیل Biennale جهانی (ونیز) یک نمایشگاه ملی در تهران تشکیل می‌دهند.» و «ماده‌ی ۴ - Biennale تهران به نقاشان، مجسمه‌سازان و طراحان مدرنیست اختصاص دارد.»

■ از کتاب:

پریدخت سپهری (گردآورنده) (۱۳۸۷) «جای پای دوست (نامه‌های دوستان سهراب سپهری)» (تهران: ذهن‌آویز)

قربان تو،

بهمن محمص

ر.م، ۲۹ اکتبر ۱۹۵۷

سهراب عزیز،

نامه‌ات رسید و بهتر گفته باشم مدتی است که رسیده است. تازه خانه‌ام را عوض کرده بودم. در حدود دو ماه پیش (که نامه به آن آدرس بود) نامه‌ات را دریافت کردم. خوشحال شدم، خوشحالی غمناکی که از زنده شدن خاطرات به آدم دست می‌دهد. گمان می‌کنم که نامه‌ات پر از گله بود. البته نگهش داشتم. گله‌ای که هرکس که بریده شود یا در حال بریده شدن است می‌کند. با کم و زیاد تغییر. اما یک مسئله است. گمان می‌کنم که از نظر دیگران، و حتا از نظر خودم، کسی که راهی برای خودش انتخاب کرد، بد یا خوب، حتا حق گله جلو آیینه را نیز ندارد. کسی را مجبور نکردند که بیاید. خانه‌ات را رها کن، خانواده‌ات را رها کن. علائقات را ببر. اگر چنین کاری صورت گرفت، اجبار و احتیاج درونی بود. این اجبار متعلق به خود آن شخص بود. خودش انتخاب کرد. در میان مسائل چیزی که وجود دارد، یک آزادی انتخاب نیز هست. پس دیگر گله برای چه؟ برای خانواده؟ برای پدر؟ برای مادر؟ آیا خاطرات واقعیت‌ها، قشنگ‌تر، لذت‌بخش‌تر و رنج‌آورتر نیستند؟ اگر ما از خانواده جدا نشویم، اگر ما علایق را از لحاظ مادی و ظاهری نبریم، طبیعت این جدایی را پیش می‌آورد و زمان روی هر چیز پرده می‌کشد. پس در مقابل امری که دیر یا زود باید انجام بگیرد، گله برای چه؟ خواه‌ناخواه به دنیا آمده‌ایم، البته مسلم است که نه دست تو بود نه دست من و نه دست امثال تو و من و گر نه گمان می‌کنم که شکلی دیگر داشت آن‌چه اکنون وجود دارد. شاید هم آب از آب تکان نمی‌خورد. به هر حال، مسلم این است که باید این زمان را پر کرد، زمان میان دو خواب را، زمان میان تولد و مرگ را.

این را من وظیفه‌ی آدمی می‌دانم. ممکن است در این جریان به بی‌حاصلی بربخوریم و پیرسیم برای چه؟ اگر این وظیفه، پر کردن زمان بی‌حاصل است، پس در همان لحظه باید خودکشی کرد، ولی ما خودکشی نمی‌کنیم و گر نه الله اعلم بحقایق الامور.

سهراب عزیز، مسائل خیلی زیادند و حرف نزدن درباره‌شان بهتر. هرکس دیدی خاص دارد و بر آنان که کورند حرجی نیست. توصیه‌ی دوستانه‌ی من به تو این است که مقاومت کنی، تا آن‌جا که می‌توانی و آدم می‌تواند. در ماه مارس و آوریل، برای مدت پانزده روز نمایش از کارهایم ترتیب دادم. هیچ کاری نفروختم. کلکسیون‌ها گفتند که خارجی است و معلوم نیست که کارش را در رم دنبال خواهد کرد یا نه. هر جا باشیم باید چوب آن خراب‌شده را بخوریم! وضعیت دنیا نیز خنده‌آور است! از نظر انتقاد و روزنامه، موفقیت من جالب توجه بود؛ خیلی چیز نوشتند، رادیو نیز صحبت کرد. از نظر خودم به هیچ نمی‌ارزد، ولی از نظر موقعیت اجتماعی قابل ملاحظه است.

از پاریس معلوم است که چندان دل خوشی نداری. تعجب می‌کنم که آیا این شهر بزرگ هیچ‌چیز ندارد که تو را نگهدارد؟ نمی‌دانم در خیال خودت - در موقع حرکت - چه ساخته بودی که در پاریس پیدا نکردی؟ خیال نکن. بچه‌هایی که این‌جا هستند، راه می‌روند و به رم و ایتالیا و ایتالیایی فحش می‌دهند. هیچ‌کس نیست از این‌ها پرسد: بابا خوش‌تان نمی‌آید، کسی شما را زنجیر نکرده است. هر جای دنیا گوشه‌ای پیدا می‌شود که شخص را جلب کند. مهم این است که باید زندگی کرد، در لحظات زندگی کرد، این اصل مطلب است.

فردا جشن دو هزار و هفتصد و نمی‌دانم چندمین سال رم است، هر دقیقه که می‌گذرد گرد و غبار سنت‌ها زیادتر می‌شود. ولی خیال نکن در این‌جا خر داغ می‌کنند، اما هر چه باشد، من این‌جا را با تمام سختی و ناراحتی‌هایش بر آن خراب‌شده ترجیح می‌دهم...

سهراب عزیزم، امیدوارم که با هم رابطه‌ی نامه‌ای مرتبی داشته باشیم. من اطمینان می‌دهم که دیگر این‌قدر جواب نامه‌ات را به تأخیر نخواهم انداخت. این دفعه به علت گرفتاری‌ها بود. از احوال خودت برابم بنویس. امیدوارم که آرامش و سلامت داشته باشی و در کارهایت موفق باشی.

بهمن محمص

از رم ۱۹۵۸/۴/۲۰





جناب جرقاب!

چهار روز است که به این خراب‌شده آمدم. نه آدرس تو را می‌دانم، نه خبری از تو دارم.

دو شب پیش در کافه نادری سراغ تو را گرفتم، گفتند: اغلب تیمور و بعضی اوقات تو سری به آن محفل فضل می‌زنی. روی این اصل، دیشب رنج را بر خود هموار نمودم (برای دیدن روی کج و معوجات) و در کافه نادری یک ساعتی ماندم ولی خبری نشد. به هر حال، این نامه را با پست شهری برای برادرت می‌فرستم، به محض وصول آن سری به ما بزن که مردیم از تنهایی و بی‌کاری.

قربان تو،

بهمن محمص

تهران، ۴ سپتامبر ۱۹۵۸

تهران، ۴ سپتامبر ۱۹۵۸

جناب جرقاب!

چهار روز است که به این خراب‌شده آمدم. نه آدرس تو را می‌دانم، نه خبری از تو دارم.

دو شب پیش در کافه نادری سراغ تو را گرفتم، گفتند: اغلب تیمور و بعضی اوقات تو سری به آن محفل فضل می‌زنی. روی این اصل، دیشب رنج را بر خود هموار نمودم (برای دیدن روی کج و معوجات) و در کافه نادری یک ساعتی ماندم ولی خبری نشد. به هر حال، این نامه را با پست شهری برای برادرت می‌فرستم، به محض وصول آن سری به ما بزن که مردیم از تنهایی و بی‌کاری.

قربان تو،

بهمن محمص





جرقاب عزیزم،

امیدوارم سر به تنات نباشد تا بخواهی شرح «یک جور زندگی خاص» را که نمی‌دانی کی به آن طرز زندگی دست خواهی یافت، بعد از سه ماه برایم بنویسی!

... اگر آن جانور مسخ شده که می‌خواهد بعدها بالای درخت بنشیند و خواهر و مادر مولوی مادرمرده را در بیاورد، از شدت علف‌خواری نا ندارد که جواب کاغذ بدهد، تو عثمان لنگ که از صبح تا شب توی خانه نشسته‌ای و چرا جواب نمی‌دهی؟! ... تو که همیشه «زندگی خاص» می‌کنی، آخر کمی زندگی عام نیز لازم است ...

اگر من فقط برای «زندگی خاص» تو به درد می‌خوردم، خرج‌ام را بکش و توی اتاقات نگهدار. شماها فقط بلدید ناله کنید، فقط «زندگی خاص» به رخ مردم بکشید.

اگر آن قدر ولنگ‌وواز است که نه سر دارد و نه ته، از زمان بابا آدم تا عصر جنابعالی ... هنوز ادامه دارد، هر گوشه‌اش را بگیری زندگی خاص است: پرواز پرندهای، صدای آبی، مردمی که می‌گذرند، فلان کره‌ای که سقط می‌شود و الی غیرالنهایه، همه‌شان «زندگی خاص» هستند و هر کدام از این‌ها، چه آگاه و چه ناآگاه برای خودش «زندگی خاص» داشته و دارند.

ولی مثل این که توی این بیابان درندشت، علاوه بر «زندگی خاص» زندگی عام نیز لازم است، نه؟ نظر خودت را بگو. بدون این که از بی‌بطولی گوشت‌خوار چیزی بپرسی. شاید هم این عصبانیت‌ام بی‌خود باشد. شاید هم تو حق داشته باشی که هر سه ماه یک دفعه نامه بدهی. شاید من حق نداشته باشم که سر تو و خدای نکرده اگر گیرم افتاد سر امثال تو حساب کنم. شاید! ولی من نمی‌توانم تغییر پیدا کنم. خوب یا بد همین موجود لعنتی‌ای هستم که ملاحظه می‌فرمایید. و این هم همیشه یادت باشد که من نه حالا و نه هیچ وقت چیزی از تو یاد نخواهم گرفت. اگر این آرزوی توسست، آن را با خود به گور خواهی برد و اگر آرزویت نیست، خیالات راحت باشد. معلوم نیست که اگر مثلاً بخواهم از تشنگی بمیرم، باید از کدام یک از آشنایان و دوستان تقاضای آب کنم.

من نمی‌توانم مهربانی‌های تو را فراموش کنم. من هم میل دارم یک بار دیگر با هم همان زندگی را داشته باشیم. من هم میل دارم تو را ببینم. من هم در آن زمان «زندگی خاص» داشتم. ولی هیچ وقت این مسئله باعث نمی‌شود که من همه را فراموش کنم؛ بی‌اعتنایی نشان دهم. تو می‌نویسی: «از این که گرفتاری‌هایی در رم برای تو پیدا شده متأسف‌ام.» جمله‌ای غیردوستانه است. ولی همین تو حاضر نیستی که بخواهی یک نامه برایم بفرستی.

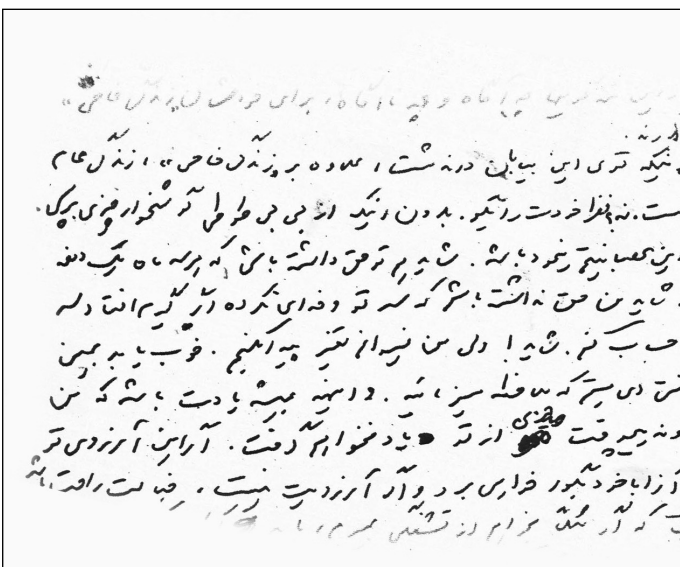
معلوم نیست که در این زندگی روی چه کسی می‌توان حساب کرد...

... امیدوارم که موفق بشوی که به رم بیایی. من از تو یاد نمی‌گیرم ولی تو از من یاد بگیر و جواب نامه را بده. خیلی دوستات دارم.

قربان تو

بهمن

رم-تهران ۶۰/۴/۱۳





سهراب جان سلام،

چه طوری؟ نامه‌ات حالا رسید. من هم فوراً جواب می‌دهم. در این باران وحشتناک که با هزار دست و هزار چشم به پنجره می‌چسبد، هیچ چیز لذت‌بخش‌تر از یک فنجان چای و صحبت با تو نیست. هرچند هر یک از ما جایی قلاب‌سنگ شده‌ایم، ولی برقراری روابط لااقل می‌تواند تا اندازه‌ای جبران این دوری‌ها باشد. در دنیایی که آخرین مدل‌اش داد و ناله درباره‌ی «نبود روابط» و «عدم امکان حرف زدن» است، صلاح نیست جانورانی مثل من و تو-که اگر حرفی هم نداشته باشیم مقداری فحش و مقداری اعتراض در چنته داریم- ساکت بمانیم. دنیا از «نبود امکان رابطه» داد می‌زند، چرا که حرفی ندارد. مسلم است، وقتی هر ارزشی را از انسان گرفت و به جای آن چیزی که بیرزد ندادی، حرفی برای گفتن نمی‌ماند. زمانی، گلی چون نرگس، وجودی بود، داستانی داشت، روحی در آن زندگی می‌کرد، عشق بود، زندگی بود. امروزه همان گل-و هر چیز دیگر چون او-مقداری کربن است، اتم است، مولکول! برای مقداری کربن و هر کوفت و زهرمار دیگر چه می‌خواهی بسازی؟ به او می‌خواهی چه بگویی؟ زمانی ایکارو به طرف خورشید رفت و هم‌چنین کیکاووس خودمان مورد قهر خدایی قرار گرفت، پرهایش سوخت... بسیار خوب. امروزه گاگارین به آسمان صعود کرد، پرش نسوخت و یا پر نداشت تا بسوزد. سر و مر و گنده برگشت. ولی حرف من این است که گاگارین بدبخت در آن بالا آن‌چه به فکرش رسیده بود، این بود که «حزب به من فکر می‌کند!» هنوز زمانی هم نگذشته است تا افسانه‌ای برای او ساخته شود. پس علی می‌ماند و حوض‌اش. عجب! چه می‌گوییم؟! معلوم است که دلام پر بود. بس کنم.

با تو کاری داشتم. این بود که از آقای هوسپیان خواهش کردم که آدرس مرا به تو بدهد. حالا از آن کار و به‌ناچار آن خواهش برای انجام آن صرف‌نظر کردم ولی در عوض این نفع عاید شد که نامه‌ی تو رسید و باب گفت‌وگو باز شد. این فکر تو که: «شاید تو نمی‌خواستی...» غلط است. از من خبری نشد چرا که با توجه به خلق و خوی تو فکر می‌کردم، زبان ... گیر کرده و به نامه‌ام جواب نخواهی داد. خوشحالم که فکرم غلط بود.

راجع به [...] و خلق‌آویز کردن تابلوی من نوشته بودی. هیچ جای تعجب نیست. آدمیزاده‌ای چون او که موسیقی را از گوشه‌ی چشم می‌شنود، لابد باید تابلو را از پشت گوش ببیند. هیچ بدم نمی‌آید که این حرف‌ام را به او بگویم. و گذشته از این، معلوم می‌شود که تابلو ارزش یک میخ اضافی را نیز ندارد. آخر چه می‌خواهی؟ قاب نقره که نیست. یک متر پارچه است و [...] مثقال رنگ! متشکرم که با کوشش تو جسد تابلو از دار مجازات پایین آورده شد. باز هم بگو برای دوستان کاری انجام نمی‌دهی.

نمی‌دانم راجع به تصمیمات درباره‌ی مسافرت به اروپا چه بگویم. اگر به عنوان گردش است مانعی ندارد ولی اگر می‌خواهی چه در این‌جا، چه رم، چه پاریس و چه هر جای دیگری زندگی کنی توصیه نمی‌کنم. تمام اروپا یک شهر شده است و بوی گند آن خفه‌کننده است. سگ صاحب‌اش را نمی‌شناسد. لابد می‌گویی: پس چرا تو در آن‌جا زندگی می‌کنی؟ اگر این پولی را که من در این‌جا به دست می‌آورم، می‌توانستم در ایران کسب کنم، همان‌جا می‌ماندم. دیگر اروپا آن چشمه‌ی زلال برای تشنگان نیست و هر روز بدتر می‌شود. طوفان لازم است که هوا را خنک کند. از شدت خشکی قابل تنفس نیست. به خودت بستگی دارد. آن‌چه گفتم نظر شخص خودم بود. در ایران اوضاع از چه قرار است؟ آیا کار می‌فروشی؟ بچه‌هایی که می‌شناسم در چه حال‌اند؟ مخصوصاً تیمور و تینا، سلام فراوان من برای هر دو نفر و محسن. نامه‌ام را ختم می‌کنم چرا که تو حالا شروع به جرقاب شدن می‌کنی که بعله: دیشب نخوابیدی، که حالات خوب نیست، که داری غروب می‌کنی.

بسیار خوشحال خواهم شد که روابط مرتب با هم داشته باشیم. حرف بزیم. آن‌چه داریم بیرون بریزیم. شاید در این خشکی بی‌حد زیاد بی‌فایده نباشد. سلام فراوان من برای تو، مادر و برادرت. منتظر خبری و اثری.

قربان تو

بهمن

رم به تهران، ۱۲ دسامبر ۱۹۶۳

